هو العلیم

اهمیت شناخت صحیح امور به دور از اوهام و تخیلات

شرح دعای ابوحمزه ثمالی - رمضان المبارک ۱۴۲۸ - مجلس نهم

بیانات
آیت‌الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی
قدس‌الله‌سره

أعوذُ بِاللَه مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيم

بِسمِ اللَه الرَّحمَنِ الرَّحيم

وصلَّى اللَه عَلَى سيدنا و نبينا أبىالقاسم مُحَمّدٍ

وعلى آله الطّيبين الطّاهرين و اللعنة عَلَى أعدائِهِم أجمَعينَ

ادعوك يا سيدى بلسان قد أخرسه ذنبه رب اناجيك بقلب قد اوبقه جرمه.

ای مولای من، تو را با زبانی می‌خوانم که به واسطه‌ی گناهانی که آن زبان مرتکب شده قدرت بر تکلم ندارد و با قلبی با تو مناجات می‌کنم که قادر بر مناجات با تو نیست، به واسطه‌ی جرم و جنایتی که این قلب بر خود روا داشته و خود را از حیز انتفاع انداخته و دیگر حیاتی ندارد تا این‌که بخواهد مناجات کند، بخواهد با تو درددل کند بخواهد با تو به راز و نیاز برخیزد.

در شب گذشته خدمت رفقا عرض کردیم که تمام افعال و خود ذات موجودات در عالم وجود بر اساس آن حقیقت ربطیه‌ای که دارند فقط خدا را نشان می‌دهند و ذات باری تعالی و اسماء و صفات او را نمایان می‌کنند نه چیز زاید و شیء دیگر، بر اساس آن مسئله که آن جنبه ربط و جنبه تعلق اشیاء به اصل وجود است. این دستی که الان دارد کار انجام می‌دهد وقتی که انسان نگاه کند این دست الان دارد قدرت خدا را نشان می‌دهد. چطور این‌که فرض کنید که اگر یک شخصی دستش را حرکت بدهد، به شما نگاه کند، مطلبی را می‌گویید گوش می‌کند، از این شنیدن از این توجه از این حرکت، ما پی می‌بریم به یک مسئله‌ی دیگری، ما پی می‌بریم بر این‌که این شخص که الان دارد دستش را حرکت می‌دهد زنده است چون آدم مرده حرکت نمی‌کند و وقتی می‌بینیم دستش را دارد به یک سمتی حرکت [می‌دهد که] لیوان آب را بردارد می‌گوییم نیتی دارد اراده‌ای دارد، ما که نیت و اراده‌ی او را نخواندیم، نیت و اراده‌ی او در نفس او تحقق پیدا کرده ولی این‌که شما این مسئله را می‌فهمید به واسطه‌ی این حرکت [است] پس این حرکت خودش مبین است و خودش موصّف است و خودش مظهر است و خودش موضح است توضیح می‌دهد آن نیت محرک را، آن شخص را، توضیح می‌دهد آن اراده‌ای که فرد نسبت به یک عمل می‌خواهد انجام بدهد.

لذا بعضی‌ها وقتی که یک کاری می‌خواهد انجام بشود زودتر پیشدستی می‌کنند، فرض کنید که یک

شخصی می‌خواهد برود یک نفر را به قتل برساند همین که دست می‌کند آن هفت تیر را بردارد، فورا آن شخص پیشدستی می‌کند و قبل از این‌که او بخواهد تیراندازی کند او تیراندازی می‌کند، این برای چیست؟ خب نیتش را که نگفته که من می‌خواهم این کار را انجام بدهم زبانش هم که بسته است پس از کجا فهمیدید؟ از این‌که الان در این موقعیت با این شرایط این حرکت نشان دهنده‌ی مراد اوست نشان دهنده‌ی نیت اوست، نشان می‌دهد، این حرکات همه بیان کننده‌ی اوصاف و اسماء و خصوصیات آن ذاتی هستند که این حرکت متدلی و متکی به او است. آن‌چه را که ما انجام می‌دهیم در این دنیا، همه‌ی این‌ها مبین هستند همه‌ی این‌ها مشیرند اشاره می‌کنند نیات ما به واسطه‌ی صحبتی که می‌کنیم به واسطه‌ی نگاه‌هایی که می‌کنیم به واسطه‌ی حرکاتی که انجام می‌دهیم، آن نیاتی که کسی مطلع نیست تا حدودی برای افراد روشن و مشخص می‌شود.

پس این حرکتی که الان دارد انجام می‌گیرد این حرکت در ارتباط با ذات شخص توجیه پیدا می‌کند شناخته می‌شود مشخص کننده آن مسائل باطن و مسائلی است که برای همه‌ی افراد، آن مسائل مشخص نیست. کارهایی را که انسان انجام می‌دهد این معنا را می‌رساند از صحبتی که شخص می‌کند شما می‌توانید به میزان صدق و کذب او پی ببرید از کیفیت ترکیب عبارات شما می‌توانید پی ببرید که این شخص تا چه حد در کلامش صادق است؟ کسی که می‌خواهد بیاید سر کسی کلاه بگذارد از صحبت‌هایش معلوم می‌شود البته اگر آن شخص مخاطب زرنگ و رند باشد و الا همچنین کلاه تا نافش هم می‌رود و پایین‌تر که اطلاع پیدا نمی‌کند سال‌های سال می‌گذرد ده‌ها سال می‌گذرد سال‌ها می‌گذرد یکدفعه انسان می‌فهمد عجب کلاهی آمد سرش، این‌که این حرف‌های قشنگ را می‌زد در پس این حرف‌ها چه نیاتی داشت و او خبر نداشته، حرف زیبا بوده حرف قشنگ بوده دیگر این‌جا مطالب خیلی هست این‌که می‌گویند خلاصه به هر کسی نباید انسان رو بیاورد باید انسان متوجه باشد که کلامش را از چه شخصی بگیرد، چه بسا در پس هر عبارتی شیطانی نهفته برای اغوای انسان و انسان اطلاع ندارد و به دام او می‌افتد، این‌ها همه برای این است که بالاخره خود شیطان هم برای جذب قلوب راه‌هایی دارد سیره‌هایی را انتخاب می‌کند اسوه‌هایی را برمی‌گزیند روش‌هایی را به کار می‌گیرد.

گاهی با انسان می‌خندد تواضع می‌کند در مقابل انسان بلند می‌شود، بله این‌ها همه چیز است، احترام می‌کند به منزل خود دعوت می‌کند در مجالس از او تعریف می‌کند در سخنرانی‌ها از او تعریف می‌کند این طرف و آن طرف او را مورد ستایش قرار می‌دهد کم کم این دل جذب می‌شود، عجب آدم خوبی است ببین چه آدم خوبی است، دارد از من پیش فلان کس تعریف می‌کند فلان جا ....، نمی‌داند که چه نقشه ....! این‌ها همه نقشه است، نقشه آقاجان! نقشه، همه‌ی این‌ها خط و خطوطی است که طبق برنامه، قدم به قدم، این دارد روی آن نقشه حرکت می‌کند و جلو می‌رود، جانماز جلوی او آب می‌کشد و هزارتا کار انجام می‌دهد بر حسب خصوصیات آن شخص.

یک نفر آمده بود از یک کسی پیش من تعریف می‌کرد که این بسیار آدم متواضعی است و آدم چه است، با این که من پزشک بودم و خلاصه از این مسائل دینی خیلی اطلاع نداشتم وقتی رفتم پیش او خیلی با من گرم گرفت، خندید با من تفقد کرد، گفتم عزیز من! آیا اگر من هم پیش او می‌رفتم و همین مطالبی را که شما می‌گفتی می‌گفتم یا حتی پایین‌ترش را، همین‌طور ما را تحویل می‌گرفت یا با دوتا اردنگی عرض کنم که از آن محله و از آن زمین به آسمان پرتاب می‌کرد؟ نه! چون تو اهل علم نبودی، تو را تحویل گرفت اگر یک شخصی مثل خودش می‌رفت و با او راجع به یک قضیه صحبت می‌کرد چنان بر می‌تافت که در همان جمله‌ی اول می‌بست مطلب را و به جمله‌ی دوم نمی‌گذاشت برسد! ای بابا این حالیش نیست حالا یک خورده سرش را چیز بکنیم و با او بخندیم و این‌ها، آدم معروفی است و دلش را هم به دست بیاوریم و بعد هم از ما تعریف و تمجید.

نه جانم! شیطان برای هر مسئله‌ای راهی دارد برای جذب هر شخصی مسیر و پرونده و نقشه‌ی مختص به خود او را دارد و باید انسان متوجه باشد که آن مطلبی که دارد پیش می‌آید آن بر اساس چه هدفی است؟ و قضایایی که دارد ....؟ این همه بزرگان آمدند تأکید کردند که آقا هر جایی نروید، به هر کسی سر نسپرید به هر کسی تسلیم نشوید برای چیست؟ خب برای همین است دیگر آقا! برای همین مسئله است. آمدند گفتند با او باید هم صحبت بشوید در سفر همراه او بروید در حضر باشید در مرضش باشید در سلامتی او باشید در خفا باشید در علن باشید در اطوار مختلف حالات مخلتفش را بررسی کنید وضعیتش را ارزیابی کنید تا این‌که متوجه بشوید این شخص در چه موقعیتی است.

یک بنده خدایی بود یک وقتی خیلی ....، همه تصورشان این بوده بر این‌که خب یک آدمی است که رعایت اخلاق را می‌کند رعایت آداب را می‌کند رعایت چه را می‌کند، در صحبت، در این طرف، رفت و آمد، من می‌دانستم که این‌ها همه فیلم است تئاتر است بازی و همین و غیر از این چیزی نیست. تا این‌که یک روز در یک جایی بودیم بعدازظهری بود آن شخص با زن و بچه‌اش می‌خواست برود در جایی و اتفاقا گذر ما افتاده بود در همان کوچه، من از دور یک مرتبه متوجه شدم که آن شخص دارد می‌آید و با زن و بچه‌اش قصد جایی را دارد، حرکاتی که خب کوچه کسی نبود و تنها و این‌ها، همین خودشان بودند دیگر حرکاتی که من از دور مشاهده می‌کردم در آمدن و صحبت کردن با این‌ها، از یک مرد عاقل خیلی مستبعد می‌آمد و غریب بود که یک آدم فرض کنید که .....، حالا درست است که زن و بچه‌ی آدم [هستند] ولی آدم هر کاری که جلوی آن‌ها نمی‌کند دیگر، آخر بالاخره هر چیزی حساب و کتاب دارد.

ولی این، حرکاتش طرز صحبت کردن او، طرز این چیزها، خیلی برای من عجیب بود که حالا این مثلا چطوری صحبت می‌کند مثلا حالا چه ....، خب دیدید یک کسی بخواهد خیلی جلف، جلف و خیلی مادون

شأن یک نفر در یک سن مثلا کذا، همین که از دور در فاصله‌ی پنجاه متری یکدفعه چشمش به من افتاد، یکدفعه دیدیم چنان شق و رق و دقّ و نمی‌دانم این‌ها، سیخ مانند میخ، همین‌طور گویا اصلا آسمان را بر سرش کوبیدند، این اصلا رنگش پرید، لابد فهمید که ما بالاخره چشممان می‌دیده دیگر، همچنین خیلی مؤدب و آرام، دیگر قدم‌ها به شمارش افتاده بود حرکات خیلی نظم یافته بود ادا و اطفار، ادا و اطفار در ملأ عام گشته بود و در مرآ و پشت دوربین و این‌ها شده بود، تا این‌که به ما رسیدند حالا ما وقتی دیدیم قضیه این‌طور است حالا خواستیم که بنده خدا ناراحت نشود یکدفعه فوری برگشتیم، از همان راهی که آمدیم برگشتیم که حالا برخوردی چیزی نباشد هان؟ قضیه روشن؟

حالا اگر از همه‌ی افراد یک [نظر] سنجی بکنید من که اسم نبردم حالا شاید کسی ذهنش هم به جایی نرفته، مقصود بیان مطلب است، بیان کلی قضیه است یک نظرسنجی، بالاخره از افرادی که در آن‌جا باشند [می‌گویند] عجب آدم مؤدبی است عجب آدم بانظمی است عجب آدم با چیزی است! خب افراد این مطلب را ندیدند، بسیار خب، آن‌ها طبق نظرشان طبق وضعیتشان طبق دیدگاهشان طبق برخوردشان از دور، راجع به یک شخصی یک نظری می‌دهند و بعد هم بر اساس آن نظر، راجع به مطالبش یک آثاری را هم مترتب می‌کنند حالا اگر یک شخصی مانند من این قضیه را ببیند خب ما که می‌شناختیم ما که از قبل می‌شناختیم که این‌ها همه فیلم و تئاتر است ما که نیاز به دیدن این مطلب نداشتیم حالا اگر یک کسی تا این را می‌دید چه می‌شود؟ یکدفعه دیدگاه جور دیگری می‌شود، هان! دیگر هر حرفی را نمی‌شود پذیرفت دیگر هر چیزی که از این شخص سر بزند نمی‌شود قبول کرد چرا؟ چون کسی که در این شاکله است در این وضعیت هست در این موقعیت هست، با آن کسی که دارای نفس مستقر و متین و وزین و روی حساب، کار روی حساب است نفسش روی حساب است برنامه‌اش روی حساب است، چیست؟ تفاوت دارد. خیلی‌ها این‌طور هستند خیلی افراد، خیلی از اشخاص، بخصوص آن افرادی که جنبه‌های اجتماعی هم دارند الی ما شاءاللَه، آن‌هایی که همه‌یشان دائما در حال، کل یوم هو فی شأن، این‌ها مُظهِر اسم تغیر شأن پروردگارند.

هنرپیشه به چه کسی می‌گویند آقا؟ هنرپیشه به آن کسی می‌گویند که خودش را فراموش کند و شخصیت دیگری را به جای شخصیت خودش بگذارد، این می‌شود هنرپیشه. البته این هنرپیشه‌ها شخصیت خودشان هم تقریبا می‌خورد به همان‌ها، چون تا نخورد نمی‌رود هنرپیشه بشود، یک آدم متین وزین که نمی‌آید حالا فیلم هم که باشد، بیاید ادا دربیاورد صدای گربه دربیاورد صدای خرس دربیاورد و نمی‌دانم بازی دربیاورد و از این کارهایی که .....، این که خلاصه خلاصه بی هیچی نیست، یک چیزی در ته قضیه هست، هر کسی را خدا بهر کاری ساخته است این هم حالا فرض کنید که ....! پدر من بلند می‌شود بیاید هنرپیشه بشود؟ مرحوم آقا؟ یا مثلا فرض کنید که شما را می‌گویم، خودتان، حالا آن‌که مقام و خصوصیتی دارد [، کسی از] شما بلند می‌شود

برود ادا دربیاورد؟ دلغک بازی دربیاورد؟ حالا البته خب این‌ها برای .... بالاخره مردم این‌طور می‌پسندند و گاهی اوقات می‌گویند که خب این‌ها جنبه‌ی آموزندگی هم دارد دیگر، در بعضی موارد، حالا برای بعضی‌ها ولی علی کل حال این یک کاری است که از هر کسی برنمی‌آید، این یک مطلبی است که از عهده‌ی هر کسی برنمی‌آید.

انسان به طور کلی شخصی است .....، چون اگر انسان بخواهد در شخصیت خودش نقش بازی کند خراب می‌کند خراب می‌کند من یک وقتی یک مقاله‌ای می‌خواندم خیلی مقاله‌ی جالبی بود مقاله راجع به هنرپیشگی و کیفیت و این‌ها بود البته خب مقصودم مسائل روانی و این‌ها بود، یک رشته‌ای را من داشتم یک وقتی چیز می‌کردم خب راجع به این قضیه هم در آن بود راجع به این مسائل هم در آن بود که چطور انسان می‌تواند تغییر شخصیت بدهد یعنی از یک شخصیت به شخصیت دیگر .... البته یک بیماری روانی داریم که [در] این بیماری انسان دارای شخصیت‌های متفاوته می‌شود دو شخصیته می‌شود و خیلی بیماری صعب العلاجی است و بعضی می‌گویند که علاج ندارد اگر خیلی شدت پیدا کند، یعنی انسان در یک ساعت دارای یک شخصیت می‌شود با یک خصوصیات روحی، در ساعت دیگر به طور کلی شخصیت او عوض می‌شود به نحوی که اصلا از آن شخصیت قبلی هیچ گونه اطلاع ندارد اصلا به طور کلی فراموشی برای او پیدا می‌شود که این اصلا که بوده و چکار کرده و اصلا به طور کلی ....! یعنی یک انسان تبدیل به انسان دیگر می‌شود با اعمال و کارهای متفاوت.

یک وقتی من یک قضیه‌ای را می‌خواندم در همین رابطه که یکی از همین هنرپیشه‌ها و بازیکنان خارج و این‌ها داشت [با] یک قطار مسافرت می‌کرد، یک شخصی یا یک زنی در آن‌جا نشسته بود در مقابلش، خب این را می‌شناخت، راجع به نقش او شروع کرد با او صحبت کردن که شما چطور می‌توانید نقش مثلا یک شخصی را به این نحو بازی کنید و چطور می‌شود که فرض بکنید که انسان می‌تواند خودش را در آن موقعیت قرار بدهد و این‌ها؟ راجع به این قضیه از او سوال کرد. این وقتی که برای او توضیح می‌داد راجع به این‌که انسان باید در خودش یک تغییراتی به وجود بیاورد یک دگرگونی‌هایی به وجود بیاورد وضعیت خودش را عوض کند و برود و کم کم خب این هنرپیشه و بازیگری هم بالاخره فوت و فن دارد کلاس دارد که چطور انسان بتواند تغییر ماهیتی بدهد در افکارش در صفاتش در کارهای خودش و موقعیت خودش را پس و پیش کند با موقعیت آن موردی که باید برای او بازی دربیاورد این [زن] خوب متوجه نمی‌شد [آن هنرپیشه] گفت حالا من برای شما یک مثال می‌زنم تا [با] این مثال متوجه بشوید. بعد شروع کرد از توی ساکش از توی آن چمدانش یک حوله درآورد گفت این چیست؟ نشان داد به او، گفت این حوله است گفت من حالا این حوله را تبدیل به یک بچه می‌کنم و شما نگاه کن که این قضیه چگونه به این کیفیت شکل پیدا می‌کند، شروع کرد

حوله را جمع کردن و این طرف کردن و آن طرف کردن و در عالم خودش شروع کرد حرف زدن که او هم بفهمد و این حرف‌ها، گفت این سرش است این حالا پایش است حوله حوله بود بعد این حوله را این طرف و آن طرف کرد بعد شروع کرد صدا درآوردن! گفت چرا داری گریه می‌کنی؟ اصلا همین‌طوری! بازی بازی! تئاتر چیست؟ فیلم همین است! بازی!

تمام ما آقا همه مشغول بازی هستیم، آن‌هایی که دارند این فیلم‌ها [را] تماشا می‌کنند هیچ خبر دارند هیچ خبری نیست؟ یکی درآمده در کله‌ی او یک چیزی [آمده،] اوهام و تخیلات و این‌ها را ترکیب کرده مونتاژ کرده سر هم، برداشته روی کاغذ آورده و آن یکی هم دارد اجرا می‌کند یک چند نفری آمدند اجرا کردند و یک پولی بگیرند و یک نانی برای زن و بچه‌ی خود ببرند هیچی ته این قضیه نیست. بعد آن وقت این شروع می‌کند صحبت کردن با آن، این بود این بود آن بود این‌طور، ای کاش الان این کار را انجام بدهد، فلان، رنگش قرمز می‌شود این‌ها که نشستند رنگشان قرمز می‌شود شروع می‌کنند صحبت کردن داد بیداد فلان تجزیه تحلیل، بنده یکی از علما را که الان فوت کرده است سراغ دارم علمای مهم یکی از چیزها که این تا ساعت یک بعد از نیمه شب می‌نشست فیلم تماشا می‌کرد و بعد برای دیگران هم توضیح می‌داد که آن مقصود این بود! نه اشتباه می‌کنید نمی‌فهمید نگاه کن ببین آن چه گفت نگاه کن ببین چکار کرد و این حرف‌ها هی هی این حالا هشتاد سال سن گذشته، هیچ و این‌ها همان‌هایی که بودند که به مرحوم پدر ما ایراد می‌گرفتند، این‌ها یک عده صوفیه هستند! صوفیه! بله کنار نشستند و از جامعه خبر ندارند و ....! جنابعالی خیلی خبر دارید؟ مفسر فیلم‌های چه می‌دانم رقاصه‌های خارجی و نمی‌دانم چیزها ....! جنابعالی خبر از جامعه دارید؟ خب الحمدلله که شما صوفی نیستید و مسیر شما مسیر اهل بیت است، لابد موسی بن جعفر هم اگر مثل شما بود از مسجد که برمی‌گشت تا ساعت یک می‌نشست این‌ها را یکی یکی توضیح می‌داد که بچه‌ها بنشینید برای شما بگویم که آن رقاصه با آن سر و کله‌ی لخت الان دارد چکار می‌کند و آن مرد دارد چکار می‌کند این کار را می‌کند! موسی بن جعفر و امام رضا هم اگر بودند مثل شما می‌نشستند این کار را می‌کردند! این‌ها متابعان آل محمد هستند، یعنی دنبال .... آن وقت امثال پدر ما صوفی و منعزل از دنیا و به کار جامعه هم کاری ندارند و نمی‌دانم به این مسائل اصلا چیز نیستند و هی مشغول نوشتن مطالبی که خیلی برای جامعه مفید نیست! این‌ها را بنده می‌شنیدم آن موقع‌ها! بنده آن موقع می‌شنیدم نامه‌هایی که می‌آمد برای ایشان بنده آن نامه‌ها را می‌خواندم مطالعه می‌کردم و از مسائل اطلاع پیدا می‌کردم.

این آقا این حوله را به صورت بچه، شروع کرد با او ور رفتن و بالا انداختن و پایین انداختن و بچه شروع می‌کنند کم کم گریه کردن، شروع می‌کند هی می‌گوید آرام باش چرا آرام نیستی؟ تازه عوضت کردم چرا نمی‌دانم آن جوری می‌کنی؟ شیر دهانش می‌گذارد، خلاصه پستانک دهانش می‌گذارند هی چیز می‌کند آرام

باش این هم گریه می‌کند عصبانی می‌شود ناراحت می‌شود می‌گوید دِ می‌گویم آروم باش، بلندش می‌کند حوله را بزند زمین، یکدفعه یارو می‌آید دستش را می‌گیرد که تو را به خدا ....! بلند می‌کند این بچه را که بکوبد به قطار، یکدفعه او می‌پرد و دستش را می‌گیرد که چکار داری می‌کنی؟ نکن نکن بچه را می‌کشی! بعد یکدفعه این می‌نشیند قشنگ و آرامش پیدا می‌کند و می‌گوید کو بچه؟ این همان حوله است، حوله! گوش دادید؟

ما عین همان هستیم عین همان خانمی که در قطار نشسته و حوله را به جای بچه اشتباه گرفته، عین همان، توی همان احساسات توی همان تخیلات توی همان هوا، در همان ..! چه؟ شخصیت را جایش را عوض کرده، به جای حوله بچه گذاشته و طرف هم قبول کرده پذیرفته و عکس العمل نشان می‌دهد عکس العمل نشان می‌دهد بلند می‌شود دستش را می‌گیرد، می‌گوید نکن! بچه را نزن زمین! می‌دانید؟ این‌طور شیطان می‌آید افکار ما را در اختیار می‌گیرد این قضیه شوخی نیست یک چیزی را شما راجع به دجال شنیدید که در آخرالزمان دجال می‌آید آن افرادی که برای او چیز هستند آن‌ها را در اختیار می‌گیرد و نفوس آن‌ها را به سمت خود می‌کشد و افکار آن‌ها را در مسیر قرار می‌دهد، ما وقتی می‌خوانیم می‌گوییم مگر می‌شود؟ مگر می‌شود افراد بیایند و این‌ها فکرشان به یک سمتی برود؟ خب این‌ها که نماز می‌خوانند روزه می‌گیرند در مجالس هستند در مجالس آقا شرکت می‌کنند، نه مجالس خلاف، مجالس ماه رمضان می‌روند مجالس عاشورا می‌روند مجالس وعظ می‌روند مجالس این‌ها می‌روند چطور می‌شود که این‌ها منقلب می‌شوند؟ چطور می‌شود این‌ها برمی‌گردند؟ چطور می‌شود آن‌ها به آن افکار حرکت می‌کنند و به آن سمت حرکت می‌کنند؟ چطور می‌شود؟ کاری ندارد آقا، مسئله مسئله‌ی چرخش تبلیغات و برگرداندن واقعیت‌ها به غیر واقعیت و غیرواقعیت را به واقعیت، فوت و فن دارد حساب و کتاب دارد.

چطور یک قضیه را برگرداندیم به یک قضیه دیگر، خلافی اتفاق افتاده جوری بیاییم و این مسئله را نمایش بدهیم کأنّ این قضیه درست است و باید هم اتفاق [بیفتد] و قضیه این‌طور نبوده و جور دیگری بوده وقتی می‌روند پیش قاضی و شهادت می‌دهند، قاضی چکار باید بکند؟ آیا هر کسی که آمد شهادت داد بپذیرد یا نه؟ یک کسی شهادت می‌دهد بعد این را از آن افراد دیگر جدا می‌کند می‌رود از او [می‌پرسد،] می‌گوید قضیه چیست؟ بپرس، بالا و پایین، خصوصیات، همه را یادداشت کند بعد یکی دیگر را صدا کند بعد به آن یکی پلتیک بزند، ا آن رفیقت غیر از این گفت تا ببیند آیا مسئله یکی است یا تبانی شده و شهود کذب و به ظلم و شهادت به زور در این‌جا واقع شده، هان! اگر نگوییم یک قاضی از اول پرونده را بدون شهادت خودش بسته و امضا هم کرده و همه‌اش کلک است! اگر نگوییم، نه! حالا یک قاضی پیدا شد، بالاخره در این کره‌ی قمر و منظومه‌ی شمسی که می‌خواهد حکم درست بکند. هان؟ این جوری که نمی‌شود.

شاهد می‌آید طرف نگاه می‌کند می‌بیند بَه! ظاهر آراسته، مؤمن، اهل عبادت اهل صدق، در میان مردم از

موجهین و از رؤس بلاد و از افراد مورد اطمینان، هر کسی که باشد می‌پذیرد هر کسی باشد قبول می‌کند ولی نه! باید این طرف بکند برود سوال بکند تا [مطلب کاملا روشن شود.]

قضیه یادم آمد الان از خدا رحمت کند مرحوم آقای بیات، دوست قدیمی و از پیران، ایشان می‌گفت که داشت این قضیه را برای مرحوم آقا تعریف می‌کرد من هم نشسته بودم می‌گفت یک سفر با مرحوم انصاری رحمت اللَه علیه رفتیم برای زنجان، دیدن آن مرحوم حاج ملا آقاجان زنجانی که ایشان در زنجان بود و خیلی اهل توسلات و این‌ها بود ولی با عرفان و مکتب توحید میانه نداشت و مخالف بود با ایشان، مرحوم آقای انصاری یک زمانی با ایشان رفیق بودند ولی بعد که ایشان سر به مخالفت و این‌ها برداشت دیگر از او جدا شدند و دیگر تا آخر عمر ارتباطی نداشتند، قبل از این‌که این مسئله اتفاق بیافتد ایشان می‌گفتند ما یک سفری از همدان با مرحوم آقای انصاری رفتیم زنجان، یک روز به اتفاق حاج ملا آقاجان رفتیم برای دیدن یک خانه‌ای در زنجان که نمی‌دانم الان هست یا نیست آن منزل منزل مرحوم حاج ملاقربانعلی زنجانی که مردی بود بسیار بزرگ و بسیار عالم و می‌شود گفت از شاگردان درجه یک شیخ انصاری بوده و بسیار مرد بزرگ و صاحب نَفَسی بوده.

من این قضیه را که الان خدمت شما نقل کنم از حضرت آیت اللَه شبیری زنجانی حفظه اللَه و ادام اللَه ایام حیاته، شنیدم، همین آقای شبیری زنجانی که ایشان الان هم هستند، وقتی من این قضیه [مرحوم آقای بیات] را برای ایشان نقل کردم ایشان هم این قضیه را راجع به مرحوم حاج ملاقربانعلی زنجانی نقل کردند که [حکایت] از سیطره‌ی علمی و احاطه و تظلّع [ایشان می‌کرد.] افرادی که به ایشان مراجعه می‌کردند چون محل مراجعه‌ی [مردم] زنجان بودند عالم زنجان بودند دیگر و حکم جاری می‌کردند و احکام جاری می‌کردند و فرد شاخصی بودند در آن بلاد و این‌ها، می‌گفتند که دأب ایشان این بود وقتی که کسی مسائلی از ایشان سوال می‌کرد نامه‌ای می‌نوشت و سوالات و احکام فقهی، وقتی ایشان قلم را می‌زد بر مرکب، [این‌طور نبود] که اول صورت مسئله را بخواند بعد فکر کند [و بعد] قلم را بزند، وقتی که قلم را می‌زد به مرکب، صورت مسئله را که می‌خواند پشتش هم فوری جواب را دیگر می‌نوشت، دوباره قلم را می‌زد به مرکب، صورت مسئله را می‌خواند و جواب را می‌نوشت، دیگر فکری [نمی‌کرد،] این که بزند و [بعد فکر بکند و] پاسخ آن سوال را بدهد. این‌قدر ایشان احاطه‌ی علمی داشت و تظلع ایشان نسبت به احکام و فروع قوی بود که اصلا به فکر کردن نمی‌رسید، می‌زد قلم را و تا صورت مسئله را می‌خواند پشتش هم همان جا قبل از آن‌که جوهر خشک بشود جواب را ایشان می‌نوشتند.

مرحوم آقا میرزا حسن نجم آبادی در طهران که از افضل شاگردان مرحوم شیخ انصاری بود، ایشان از علمای درجه یک، ردیف مثلا میرزا حسن آشتیانی بود در طهران و این‌ها، در زمان حاج ملاعلی کنی و بعد از

حاج ملاعلی کنی از علمای خلاصه تراز اول بود، ایشان وقتی این قضیه را شنیده بود گفته بود که من باید ایشان را یک امتحان کنم ببینم که این مسئله‌ی تظلع او به چه کیفیت است؟ چند مسئله را مطرح کرده بود، خب دیگر آن علما بزرگان فقها مسائلی که مطرح می‌کنند مسائل خیلی مشکله‌ای بود حالا در چه زمینه نمی‌دانم و ایشان هم نگفتند داد به یک شخص و گفت که این را ببر و برگردان، به اعتقاد ایشان جواب هر سوالی چند روز وقت می‌گرفت، عبارت ایشان این بود که پاسخ هر سوالی را که ایشان کرده بود حداقل چند روز برای فقیه وقت می‌گرفت تا به کتب مراجعه کند و مدارک و این‌ها، آن شخص رفت زنجان و بعد از دو یا سه روز برگشت گفت هان بردی؟ چکار کردی؟ هنوز نرفتی؟ گفت رفتم، کجا رفتی؟ گفت رفتم زنجان دیگر، گفت رفتی زنجان؟ خب سوال‌ها را دادی چرا نماندی جوابش را بگیری؟ گفت این هم جوابش، گفت این جواب سوال‌های من است؟ گفت بله! این یک فکری کرد و گفت این کسی که این جواب‌ها را داده من باید بخوانم یا نابغه است یا دیوانه است، از این دو حال خارج نیست، یا باید آن چنان نبوغی داشته باشد یا این‌که اصلا مجنون است. وقتی که نگاه کرد دید همه‌ی جواب‌ها درست است، تمام جواب‌ها درست است. گفت خب چه جوری ایشان جواب داد؟ گفت من وقتی که رفتم این را به ایشان نشان دادم این قلمش را طبق معمول، آن قلم نی‌ای که با او در جوهر می‌زد، زد در آن [جوهر،] تا نگاه کرد یکدفعه ایستاد، این با سوال‌های قبلی تفاوت دارد، ایستاد یک فکری کرد دوباره قلم را زد و نوشت، رسید به سوال دوم دوباره قلم را زد این صورت سوال و مسئله را که فکر کرد دوباره شروع کرد یک فکری کردن، خشک شد دیگر، همین که چند ثانیه گذشت، دوباره قلم را زد تا این‌که جواب هر پنج‌تا را نوشت و داد به من و گفت بفرمایید. این یک همچنین مردی بود، از نظر علمی و از نظر احاطه‌ی علمی همچنین شخصی بود خلاصه.

ایشان می‌گویند برویم این منزل را ببینیم البته منزلش منزل سوخته‌ای بوده، چون ایشان در زمان مشروطه بود و یک داستان هم راجع به آن مسئله مشروطه است، جزو مخالفین مشروطه و مشروطه خواهان بود. آن‌ها آمدند و تهدید و این‌ها کردند فایده نکرد تا این‌که سه نفر می‌آیند از همین مشروطه خواهان در منزل ایشان و در جیب این‌ها از این وسایلی بوده که برای تخریب آن منزل و این‌ها گذاشته بودند در جیبشان و این‌ها. می‌آیند و با ایشان صحبت می‌کنند و خب ایشان نمی‌پذیرد و می‌گوید ما راه خودمان را می‌رویم و کار خودمان [را می‌کنیم] و کاری به این حرف‌ها نداریم، نه به او کار داریم [و نه به این کار داریم،] ما نه دنبال مشروطه هستیم و نه دنبال این استبدادی‌ها و سلطنت خواه‌ها [، طرف‌دار] هیچ کدام از این‌ها نیستیم داریم کار خودمان را انجام می‌دهیم. قصد آن‌ها بر این بوده که ایشان را در همان جا اگر پذیرفت فبها، اگر نپذیرفت همان جا ایشان را از بین ببرند، از بین ببرند و بیایند بیرون. وقتی دیدند ایشان نمی‌پذیرد بلند شدند آمدند بدون این‌که اقدام کنند و فراموش کرده بودند که در جیبشان از این وسایل مخربه و هدم کننده و این‌ها گذاشته بودند، وقتی می‌آیند

بیرون، یکدفعه ایشان رو می‌کند به همان که در جیبش چندتا از این [وسایل گذاشته بود،] گفت چندتا نارنجی شما برای ما آوردی فراموش کردی به ما بدهی! این دست کرد دید دو یا سه‌تا پرتقال نارنج در جیبش است گفت بفرمایید قربان، این هم گرفت و [گفت] خیلی ممنون و خیلی متشکر! نارنج‌ها را گرفت و گذاشت روی طاقچه و گفت حالا بفرمایید بروید! این هم یک قضیه. ولی ایشان را گرفتند و تبعید کردند دیگر برای نجف و مدتی در نجف بود و بعد هم ایشان را مسموم کردند و با مسمومیت و سم ایشان از دنیا رفت و منزلش را هم آتش زدند.

که مرحوم آقای بیات می‌گفتند وقتی که ما رفتیم، منزلش نیم سوخته بود و اتاق‌های او پیدا بود که اصلا تخریب کرده بودند. ایشان می‌گفتند که هنوز آثار و آن نورانیت از آن منزل هویدا بود، آثار آن نورانیت و این‌ها را ما مشاهده می‌کردیم. این مرحوم آخوند ملاقربانعلی ایشان خب محل رفت و آمد بود. یک روز در منزل نشسته بود این قضیه را مرحوم حاج ملا آقاجان برای مرحوم آقای انصاری نقل کردند که ایشان هم به اتفاق بودند می‌گفتند که خادم مرحوم ملاقربانعلی این قضیه را برای من گفت، خادم ایشان هم از افراد خیلی معروف بود از تجار معروف زنجان بوده فرد عادی نبوده یک مرد خیلی معروفی بوده متدینی بوده صاحب مکنتی بوده، آمده آن‌جا خدمت ایشان را هم می‌کرده، افراد می‌آمدند چای می‌برده نمی‌دانم تنظیم می‌کرده تنظیف می‌کرده کارهایش را انجام می‌داده ولی مرد خیلی معروف و صاحب مکنتی هم بوده مرد موقر.

می‌گفت یک روز درب منزل را زدند من دیدم که چند نفر آمدند افراد همه از متدیین آثار صلاح از سیمای آن‌ها پیدا بود، آمدند وارد منزل شدند و گفتند که ما راجع به یک قضیه‌ای می‌خواهیم بیاییم چیز بکنیم و ایشان هم در اندرونی بودند آمدند، گفتند که فلان کس از دنیا رفته و این هم سند و این‌ها برای املاکش و اموالش و این‌ها، به اصطلاح سندهایی تنظیم کردند که چه وصیتی کرده که به کی چه مالی بدهید و .... ظاهرا مسئله به نحوی بوده که به خاطر مطالب و خصوصیات دیگر، به نظر می‌رسیده که چیزی به ورثه‌ی آن شخص نمی‌رسیده، با آن سندی که آن‌ها آورده بودند و ارائه داده بودند. ایشان هم او را نگاه می‌کند و آن افراد را همه به شهادت می‌طلبد و همه هم شهادت می‌دهند که بله ایشان یک همچنین قضیه‌ای را [مطرح] کرده و پیش ما شهادت داده که فلان ملکم مال این است و فلان ملکم مال آن است و به افراد مختلف این اموالش را تقسیم کرده بود. ایشان هم حکم می‌کند و مهر می‌کند و سند را به آن افراد می‌دهد و می‌روند. فردا صبح خادم می‌بیند که در زدند وقتی نگاه می‌کند می‌بیند که یک زنی آمده و یک طفلی هم در بغلش است، می‌گوید من با ایشان کار دارم، می‌گوید بفرمایید، می‌آید می‌نشیند و ایشان هم می‌آیند و می‌گویند که خب کار شما چیست؟ آن زن طفل را می‌گذارد در جلوی ایشان، طفل شیرخواری بوده، می‌گذارد و می‌گوید آن افرادی که دیروز آمدند در این‌جا و گواهی دادند بر فلان قضیه، این مسئله مربوط به شوهر من است که تازه از دنیا رفته و تمام آن‌ها

شهادت به کذب دادند و تهمت زدند و سندی که آوردند و شما امضا کردید آن سند جعلی بوده است، و آن اموال مال این طفل شیرخوار است، من آمدم در این‌جا به شما بگویم و بروم! این رو می‌کند به آن زن می‌گوید چه می‌گویی؟ این افرادی که آمدند در این‌جا همه از وجوه مؤمنین بودند از افرادی بودند که معروفند به ایمان، گفت من دیگر مطلب را گفتم شما دیگر خود دانید! همین که آمد طفل را بردارد گفت ضعیفه بایست، گفت برو شما بیرون، آن زن را از اتاق بیرون کرد.

اتاقی بود که دوتا [در] داشت از این درهایی که تو در تو بودند، این خادم می‌گوید من از پشت شیشه داشتم نگاه می‌کردم این قضیه را، می‌گفت ایشان این طفل را گذاشت جلو و یک چیزی خواند من نفهمیدم چی خوانده، دست گذاشت روی پیشانی بچه، گفت بگو آن چه را که واقعیت امر است و قضیه‌ای که این‌ها شهادت به کذب دادند، می‌گفت دیدیم این بچه به صدا درآمد و به نطق درآمد گفت بله این سند مربوط به پدر من بوده و این‌ها سند را جعل کردند و همه‌ی این‌ها شهادت به کذب دادند و آن سندی که سند اصلی است پیش این‌ها است و این‌ها او را مخفی کردند و این سند در منزل فلان شخص در فلان صندوق است در صندوق را باز کنید یک محفظه‌ای در آن‌جا هست آن سند اصلی در آن‌جا است و بقیه‌ی این [سندها جعلی است] ایشان گفتند بسیار خب و به آن زن گفتند بیا و بچه‌ات را ببر بعد به آن زن گفتند شما فردا ظهر برگرد این‌جا من با شما کار دارم، فردا صبح که می‌شود ایشان آن چند نفر را صدا می‌کند و حرکت می‌کنند به سمت فلان منزل، می‌گویند می‌رویم فلان منزل، می‌روند آن‌جا و در منزل را باز می‌کنند و دیگر کم کم یکدفعه آن‌ها .....! چیست قضیه؟ مسئله فلان است! می‌گویند من با فلان صندوق در خانه کار دارم، رنگ همه‌ی آن‌ها می‌پرد، می‌روند در صندوق را باز می‌کنند، صندوقچه را باز می‌کنند، صندوقی بوده آن سند اصلی را می‌بینند که در آن‌جا است، سند را ایشان می‌گیرد و حکم می‌کند و آن سند قبلی را می‌گیرد و پاره می‌کند و به آن‌ها می‌گوید بروید گم بشوید و خلاصه دیگر اصلا به طور کلی [با] آن‌ها قطع رابطه ارتباط می‌کند ظهر که این زن می‌آید به منزل ایشان، آن سند اصلی را به ایشان تحویل می‌دهد، سندی که اموال و ملک و یا آن زمین یا باغی که بوده در آن‌جا نوشته شده بود.

خب حالا ببینید اگر ا یشان من باب مثال دارای یک همچنین قدرتی نبود دارای یک همچنین اراده‌ای نبود دارای یک همچنین همتی نبود حالا این همتش این‌قدر بوده ولی خب بالاخره مسئله‌ی ایشان با مسئله‌ی اولیای خدا و این‌ها، تفاوت می‌کند آن‌ها اصلا از این راه‌ها وارد نمی‌شوند برای این گونه مطالب، آن‌ها راه‌های دیگری دارند ولی خب [ایشان] همین قدر دارای یک همچنین ..... یادم است مرحوم آقا در آن مجلس آقای بیات را تأیید کردند و گفتند بله ایشان دارای نفس بوده صاحب نفس بوده نفس قدسی داشته، تعبیر به نفس قدسی کرده بودند. خب این قضیه مال چیست؟ این قضیه مال عالم دنیا است مال عالم کثرت است. این بچه‌ای

که الان دارد شهادت می‌دهد چرا شهادت می‌دهد؟ چون بچه در وحدت است چون بچه معصوم هست این اعمال قدرت می‌کند خودش را به آن نفس این بچه وصل می‌کند نه این‌که بچه را به زبان بیاورد، نه! نفس خود را نزدیک می‌کند به این نفس معصوم بچه، این طفل و آن‌طور که طفل واقعیت را می‌بیند آن‌طور این نفسش این واقعیت را تلقی می‌کند، منتهی دو جور است یا این‌که فرد صرفا در مثال این قضیه تبادل پیدا می‌کند یا این‌که صورت ظاهر پیدا می‌کند و آن فرد هم می‌شنود افراد خارج هم می‌شنوند، دوجور ممکن است این قضیه ظهور پیدا بکند بر حسب اختلاف مراتب شخص یا بر حسب بعضی از مصلحت‌ها که بعضی از مواقع، مصلحت اقتضا می‌کند که یک چیزهایی هم افراد دیگر بفهمند که همچین خشک و خالی نیست قضیه، مسئله همچنین بی‌هیچی نیست. اگر حالا این قضیه اتفاق نمی‌افتاد من این قضیه را برای رفقا نمی‌گفتم روشن نمی‌شد، این قضیه به این کیفیت درنمی‌آمد. خب بالاخره این‌ها یک چیزهایی است شاید آن‌ها در عوالم خودشان یک تشخیص‌هایی بدهند، علی کل حال ما دیگر به خصوصیات و موارد کار نداریم ولی به یکی از این دو صورت ممکن است این مسئله انجام بشود.

این شهادتی که الان در این دنیا هست آن شهادت بر اساس چیست؟ بر اساس توهم است بر اساس خیال است بر اساس مجاز است. شهادت به دروغ! شهادت به دروغ! شهادت به دروغ! بعد از زمان مرحوم آقا بنده در یک مجلسی بودم یک نفر در آن‌جا حضور داشت و آن شخص فردی بود که فلان قضیه را شنیده بود، من وقتی که یک مسئله را بیان کردم رو کردم به آن شخص، گفتم آقای فلان! شما این مطلب را نشنیدید؟ گفت نخیر بنده نشنیدم! صاف درآمد دروغ! ببینید ا ا! چیزی نبود که این یادش برود، مسئله مسئله‌ی عادی نبود که یادش برود. چطور ممکن است که انسان به این راحتی به این راحتی بیاید بگوید نه! یک همچنین مطلبی نبوده و این دروغ است! من دیگر چه بگویم؟ چه بگویم دیگر؟ ما که این چیزها را بلد نبودیم دست به پیشانی بکشیم! پیشانی این نه! پیشانی طفل شیرخوار، نه این آدمی‌که سی سال از سنش گذشته صاف صاف در روی آدم دروغ می‌گوید، این پیشانی دست کشیدن که سهل است سنگ پا هم که بکشی این هیچ وقت نمی‌آید شهادت به صدق بدهد و واقعیت را بخواهد بیان کند، آن طفل معصوم شیرخوار بوده که آمده [واقعیت را بیان کرده.] صاف صلاف به آدم دروغ! ا عجب! خیلی عجیب است ها!

آخر تویی که معممی این روایت‌ها را می‌خوانی، داری ..... تو دیگر چرا؟ خب مسئله روشن است، وقتی مقام مقام نفس باشد دیگر صنف در این‌جا مدخلیت ندارد صنف در این‌جا دیگر نمی‌تواند کار انجام بدهد، حرف‌ها عوض می‌شود پس و پیش می‌شود حق ناحق می‌شود سخنی که باید گفته بشود گفته نمی‌شود، سخنی که دروغ درمی‌آید به جایش گذاشته می‌شود، دروغ درمی‌آید به جایش گذاشته می‌شود، برای تثبیت یک مطلب به انواع وسایل متشبث می‌شویم برای این‌که فلان قضیه را ثابت کنیم دروغ می‌گوییم تهمت می‌زنیم

تا این‌که بگوییم فلان قضیه است، فلان کس با فلان کس مرتبط است! عجب! عجب! دیگر مسئله تمام است. فلان کس حالات کذایی دارد! عجب عجب عجب! پس بنابراین مطلب تمام است. فلان کس دارای یک همچنین چیزهایی است، از مغیبات خبر می‌دهد از ....! عجب عجب! فلان کس قدرت دارد شفا می‌دهد! فلان می‌کند! عجب عجب ا عجب! همین؟ برای چه؟ به خاطر چه؟ چرا باید دین وسیله‌ی برای ارضاء هواهای ما قرار بگیرد؟ چرا؟ چرا ما نمی‌توانیم صدق را بهترین وسیله و نرده‌بان برای رشد و تکامل خود بدانیم؟ چه نفعی ما می‌بریم از این مسئله؟ و چه ضرری می‌کنیم از صدق بودن؟ درست بودن؟ آن‌چه را که نمی‌دانیم نگوییم، آن‌چه را که در آن شک داریم نگوییم.

الان فرض کنید که من باب مثال یک نفر از افرادی که در همین جا نشستند، از دوستان، با این‌که از دوستان هستند، از افرادی هستند که ما [با آن‌ها] ارتباط داریم، از دوستان هستند، با آن‌ها سلام و علیک داریم، به صلاح، تقوا و امثال ذلک ما آن‌ها را می‌شناسیم، یکی بیاید بگوید آقا! فلان شخص با امام زمان ارتباط دارد، من همین‌طوری باید بپذیرم؟ چون این از دوستان من است و چون شخص صالحی است، از دوستان است از رفقا است، فلان، می‌گویم آقا به چه دلیل این حرف را می‌زنی؟ کی گفته؟ کجا شنیدی؟ خودت دیدی؟ کسی برای تو نقل کرده؟ خود او گفته؟ از کجا راست گفته؟ از کجا اشتباه نکرده؟ از کجا؟

مرحوم آقای انصاری رضوان اللّه علیه می‌فرمودند در این کتاب نجم الثاقبی که حاج میرزا حسین نوری نوشته راجع به افرادی که خدمت امام زمان رسیدند، نود درصد این مطالب در مکاشفه بوده صورت خارجی نداشته! حالا نمی‌گوییم که مکاشفه‌ی دورغ! نه! ممکن است مکاشفه‌ی او راست باشد، اشکال ندارد. مگر امام زمان حتما باید در صورت ظاهر بیاید؟ ممکن است در ظاهر بیاید در مکاشفه بیاید در خواب بیاید اگر قرار بر دیدن است. آن مسائل ولایت و القاء مطالب که نیاز به این حرف‌ها ندارد، آن یک مطلب دیگر است. همین صورت دیدن، خیلی‌ها هستند امام زمان را دیدند، در خواب دیدند، خیلی‌ها در مکاشفه دیدند، منتهی ایشان فردی است که تشخیص نمی‌دهد یعنی وقتی که برای یک فرد مکاشفه پیدا می‌شود آن چنان این مکاشفه واقعیت دارد که انسان بین حقیقت نفسیه و حقیقت خارجیه نمی‌تواند فرق بگذارد خیال می‌کند انجام شده، چطور شما الان می‌بینید رفقایتان در کنارتان نشستند؟ برای انسان یک همچنین قضیه و صورتی پیدا می‌شود بدون این‌که اصلا صورت خارجی دارد، آن وقت چطور می‌تواند تشخیص بدهد؟

رفقا و طلاب و اهل علم می‌دانند که حقایق علمیه همه ارتباط با نفس مجرد دارد نفس علم مجرد است و مربوط به مثال است و اصلا صورت مادی ندارد و مغز فقط یک رابطه و واسطه است، تمام شد. حقیقت ....، این‌که الان شما دارید این مطلب را می‌فهمید این یک حقیقت مجرده است گوش شما واسطه است ولی این صحبت در گوش نیست، مغز یک واسطه است این صحبت من در مغز نیست. این حکم یک واسطه را بین

نفس و بین افعال خارجیه که جنبه مادی دارند اعم از امواج که تمام این‌ها جهات مادی دارند منتهی خب ماده‌ی آن‌ها ماده‌ی رقیق و لطیف است و اعم از اشیاء خارجی، صوت و نور و اطعمه و اشربه و غذا و این‌گونه مسائل که آن ادراک و حظ نفسانی و صورت علمیه‌ای که چه نفس علم و چه انبساطی که مترتب بر این صورت علمیه است و آن صورت علمیه در جهات مختلف در بویایی در چشایی در سایر لذات دیگر، تمام آن‌ها جنبه‌ی مجرد دارند و جنبه‌ی مادی ندارند و جنبه‌ی مجرد آن‌ها مراتب دارد مراتب برزخی دارد و بالاتر و الی ماشاءاللَه.

خب ادراک این مطلب چیست؟ این ادراکش در نفس است و همان‌طور که شما با باز کردن چشم، عکس و صورت اشیاء خارجی به واسطه‌ی انعکاس و شکست نور در چشم و انعکاسش به شبکیه و رفتنش، این صورت را مشاهده می‌کنید و صورت یعنی خود نور در ارتباط با سلول‌های فیزیکی مغز، جایگاه خاص خود را در مغز پیدا می‌کنند و به واسطه‌ی آن واسطه بودن و ارتباطی که مغز با نفس دارد آن گاه در نفس صورت علمیه به نحو مجرد نه نور، به نحو مجرد یعنی همان مجرد این نور در نفس به عنوان صورت علمیه حاصل می‌شود، نور در نفس نمی‌آید نور مربوط به چشم است نور مربوط به عصب است وقتی که نور می‌خورد به افراد مختلف، به واسطه‌ی الوان مختلف از هر موضعی یک رفلکسی می‌کند به چشم به واسطه‌ی آن میزانی که آن موضع از نور گرفته و آن میزانی که از او ساطع شده، به همان میزان شما افراد را تشخیص می‌دهید اشکال را تشخیص می‌دهید موی سر را سیاه تشخیص می‌دهید موی سر را سفید تشخیص می‌دهید ابرو را در این‌جا می‌بینید. اگر نور نخورد به ابروی شما و ابرو میزانی از نور را در خودش جذب نکند و مانند پیشانی باشد، شما دیگر بین پیشانی و بین ابرو فرق نمی‌توانید بگذارید، دیگر شما در ذراتی که این نور در آن ذرات تابش می‌کند و بعد آن میزانی که جذب می‌کند و آن میزانی که خروجی دارد، چشم به آن میزان خروجی نگاه می‌کند آن میزان خروجی داخل در عصب می‌شود در آن شبکیه می‌شود با آن عصب ماکولا می‌رود در مغز وقتی که رفت در مغز این صورت نوریه می‌ماند این‌که شما در کتب پزشکی و این‌ها می‌خوانید که در فلان نقطه، تحریک شده شخص شروع کرده به صحبت‌های نه این‌که آن صورت علمیه در این‌جا است، آن واسطه‌های مادی در مغز قرار دارد، بله این قابل قبول است ولی خود ادراک و فهم و آن وجدانی که برای انسان از این صور علمیه پیدا می‌شود مگر می‌شود مادی باشد؟ اگر ماده باشد چطور وقتی که انسان تغییر پیدا می‌کند هنوز آن‌ها را با خود دارد؟ هنوز آن صورت‌ها را با خود دارد؟ هنوز آن قضایا را با خود دارد؟ و به عنوان یک علم حصولی و بعد به عنوان یک علم حضوری با خودش پیوسته هست که این مسئله باز .... حالا دیگر راجع به آن صحبت نمی‌کنیم یا اگر صحبت پیش آمد در شب‌های بعد راجع به این قضیه .....

مکاشفه هم همین مسئله را دارد در مکاشفه برای انسان یک حقیقت علمیه روشن می‌شود و انسان یک واقعه را می‌بیند مثل همین که این‌جا نشستید، چطور شما وقتی که در خواب هستید هیچ وقتی در خواب [که]

هستید خیال می‌کنید که خواب هستید؟ نه! آدمی که در خواب است خودش را زنده می‌بیند با همین بدن می‌بیند نه این‌که الان فکر کند الان من که در خواب هستم البته گاهی اوقات پیدا می‌شود که مثلا بر اثر یک نحوه چیزهایی آدم احساس می‌کند مثلا یک تغییراتی هست ولی به طور کلی به طور عموم، یک قضیه را انسان در خواب می‌بیند این‌قدر این قضیه واقعیت دارد که وقتی یکدفعه از خواب بلند می‌شود می‌گوید الهی شکر که خواب بودم، این‌که می‌گویی الهی شکر خواب بودم یعنی چه؟ یعنی یک قضیه‌ی واقعی! یعنی آن چنان این قضیه واقعیت دارد در خواب که هستید انگار در بیداری اتفاق افتاده بعد وحشت می‌کنید عرق می‌کنید ناراحتی می‌کنید، دیدید وقتی بعضی‌ها خواب می‌بینند کابوس می‌بینند و این‌ها، در چه وضعیتی هستند؟ در چه ...؟ الان دارد تقلا می‌کند، با نفس خودش دارد در آن عالم تقلا می‌کند، وقتی که یکدفعه از خواب بلند می‌شود ا عجب راحت شدیم، چه بود من می‌دیدم؟ چه خوابی می‌دیدم؟ مکاشفه هم همین است. وقتی که انسان برای او مکاشفه پیدا می‌شود انگار آن صورت خارجی برایش پیدا شده، دیگر نمی‌تواند فرق بگذارد، نمی‌تواند فرق بگذارد می‌رود به بقیه می‌گوید من امام زمان را دیدم و خیال هم می‌کند دیده، خیال می‌کند دیده، آن وقت آن طرف اگر اهل کار و این‌ها نباشد خب قبول می‌کند، می‌بیند یک شخص متدین نمی‌دانم اهل اطلاع است شخص ملتزمی است دروغ نمی‌گوید اهل صلاح است، آمده می‌گوید این‌طور این‌طور و این مسائل و بعد هم می‌آید نقل می‌کند آن شخص هم می‌آید این مطلب را می‌بیند و در کتابش می‌نویسد می‌شود النجم الثاقب. در حالتی که نود درصد این‌ها همه [مکاشفه بوده]. ایشان می‌فرمودند از جمله‌ی مسائلی که مکاشفه نبوده قضیه‌ی حاجی علی بغدادی بوده که اتفاقا در مفاتیح هم مرحوم شیخ عباس این قضیه را آورده، آن از جمله‌ی حکایاتی است که جنبه‌ی واقعی داشته جنبه‌ی مکاشفه‌ای نداشته، حالا نجم الثاقب که ندارید رفقای اهل علم و این‌ها ولی مفاتیح هست، قضیه‌ی حاج علی بغدادی در آن‌جا مرحوم شیخ عباس در مفاتیح نقل کردند، مربوط به زیارت ظاهرا موسی بن جعفر و این‌ها است، خیال می‌کنم در آن قسمت‌ها باشد و بعد هم افراد می‌آیند این را نقل می‌کنند. خب چطور انسان بفهمد؟ چطور تشخیص بدهد؟

پس شهادت در این عالم دنیا، این شهادت مقرون با کذب است مقرون با دورویی و مقرون با نفاق و مقرون با ....، حرف عوض می‌شود بدل می‌شود بالا می‌شود پایین می‌شود و بعد هم آن شخصی که حکم می‌کند چه خبر دارد؟ اطلاع ندارد، می‌آید حکم می‌کند به خلاف ما انزل اللّه خدا همه‌ی ما را حفظ کند. وقت تمام شده است و گذشته و ما به آن مطلب مورد خواست هنوز نرسیدیم. می‌خواستیم امشب مطلب دیگر بگوییم ولی خب امشب خیلی قصه گفتیم برای رفقا، وقتی تمام می‌شود خلاصه بچه‌ها می‌گویند امشب خوب بود بعضی می‌گویند نه امشب در آن قصه کم بود، امشب دیدیم همه‌ی آن، تقریبا سه چهارمش من قصه و این‌ها برای شما گفتم.

خب ان‌شاءاللَه امیدورایم که خداوند ما را از شرور آخرالزمان حفظ کند و نفس ما را متصل به ولایت [کند] و او زمام کار ما را بگیرد و از برکات این ماه خداوند قلب همه‌ی ولی نعمت‌های ما را از ما شاد کند.

اللَهم صل علی محمد و آل محمد